

## ترجمه رساله الابانه

علامه کراچکی (م ۴۴۹)

ترجمه: حمید سلیم گندمی\*

**چکیده:** علامه کراچکی از فقها و محدثان بزرگ شیعه در قرن ۵ ق. در بسیاری از موضوعات مختلف صاحب آثار و تألیفات بوده و رساله «الابانه» وی به روش مناظره در موضوع تشابه استدلال برای اثبات نبوت و امامت تألیف شده است. در این رساله عین دلایل معتزلی برای اثبات نبوت در پاسخ به شبهات یهودی، به عنوان دلایل شیعه برای اثبات امامت در پاسخ به شبهات معتزلی مطرح شده است. نویسنده ابتدا به دلایلی مانند وجوب عقلی، آیه اطاعت اولی الامر، فریضه معرفت امام، نص و معجزه استناد جسته و پس از توضیحاتی در معجزات افعالی و اقوالی، مناظره‌ای فرضی بین سه شخصیت شیعی، معتزلی و یهودی را برای دفاع از اعتقادات خود و پاسخ به شبهه‌ها در موضوع نبوت و امامت ارائه کرده است.

**کلیدواژه:** کراچکی - سرگذشت‌نامه / عالمان شیعه - سرگذشت‌نامه / نبوت / امامت / امامت در قرآن / امامت - دلایل عقلی / امامت - دلایل نقلی / معجزه / نص.

### درباره نویسنده

شیخ ابوالفتح، محمد بن علی کراچکی (م ۴۴۹) از فقها و محدثان بزرگ شیعه در قرن پنجم هجری قمری است که در تفسیر، حدیث، حکمت، کلام، نجوم و

\*. عضو هیئت علمی سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران.

ریاضیات تبخّر خاصی داشته است. وی به «کراچک» روستایی در نزدیکی شهر «واسط» عراق، منسوب است. برخی نیز کراچک را روستایی از حلب برشمرده‌اند. از آنجا که علامه کراچکی مدّت زیادی در طرابلس شام اقامت داشته، به طرابلسی نیز معروف است.

برخی از دانشمندان رجالی اهل تسنّن مانند ذهبی (۱۱: ج ۱، ص ۱۲۱)؛ ابن خلدون (۳: ج ۲، ص ۲۹۴)؛ صفدی (۱۴: ج ۴، ص ۹۶)؛ یافعی (۲۷: ج ۳، ص ۵۴)؛ عبدالحی حنبلی (۲۰: ج ۳، ص ۲۸۳) و عسقلانی (۲۱: ج ۵، ص ۳۰۰) در کتابهای خود، از ایشان به عنوان «رأس الشیعه» و «شیخ الشیعه» یاد کرده‌اند. شهید اول - که از علامه حلی به عنوان «فاضل» یاد می‌کند - از شیخ کراچکی با عنوان «علامه» نام می‌برد. (۲۴: ج ۳، ص ۸۸)

### آثار و تألیفات

علامه کراچکی صاحب آثار و تألیفات زیادی است که در موضوعات مختلف، از جمله: فقه، کلام، اعتقادات، امامت، نجوم و... تألیف شده است. کتاب‌شناس محقق، مرحوم سید عبدالعزیز طباطبایی یزدی، بیش از صد کتاب او را در شماره‌های ۴۳-۴۴ فصلنامه ترائنا (سال ۱۴۱۶ ق) شناسانده است. (۱۵؛ ۱۰؛ ۲۸۸-۲۹۵) از این همه، اکنون فقط حدود بیست کتاب و رساله موجود است؛ از جمله: کنزالفوائد (و چندین رساله مختصر که در ضمن آن آمده است)، التعجب، الاستنصار، التفضیل.

### درباره این رساله

رساله «الإبانه عن المماثلة في الاستدلال بين طريقي النبوة والإمامة» به روش مناظره ارائه شده است. در این مناظره، سه نفر - که به عنوان نمایندگان شیعه، یهود و معتزله حضور دارند - در موضوع نبوت و امامت، اعتقادات شیعی، یهودی و معتزلی را مورد بحث استدلالی قرار می‌دهند.

متن این رساله برای نخستین بار، توسط علی جلال باقر الداقوقی، تحقیق و در شماره ۸۵ - ۸۶ فصلنامه تراثنا چاپ و منتشر شده است. محقق رساله در مقدمه به دو موضوع می پردازد: ۱. مناظره و اسلوب جدل با توجه به آیات و روایات و روش علمای سلف؛ ۲. شخصیت و آثار علامه کراچکی. آنگاه، پس از اشاره به نسخه های خطی رساله برای این تحقیق، روش تحقیق و تصحیح خود را توضیح می دهد.

نسخه های خطی مورد اعتماد محقق در این رساله، چنین است:

۱. نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، مجموعه شماره ۱۳۲۸، کتاب محرم الحرام ۱۲۸۲، کاتب: محمد ابراهیم بن محمد معصوم الحسینی .
۲. نسخه خطی همان کتابخانه و همان شماره (۱۳۲۸) بدون کاتب و تاریخ کتابت.
۳. نسخه خطی کتابخانه مجلس، مجموعه شماره ۱۳۵۹، کاتب: ابوطالب بن الحاج ابی تراب. (۱۰: ۲۹۶)

### روش ترجمه

در ترجمه این رساله ارزشمند اعتقادی، هدف ترجمه محتوایی بوده و از ترجمه تحت اللفظی، پرهیز شده است. مؤلف در این رساله، به توضیح و تبیین مسائل اعتقادی پرداخته و عین ادله معتزله را در اثبات نبوت، به عنوان دلایل شیعه برای اثبات امامت، مطرح کرده است. هدف او بیان شباهت استدلال بر این دو عقیده است؛ لذا در این ترجمه، سعی شده است تا مفهوم و محتوای اصلی رساله، ترجمه و ارائه شود. نیز به همین دلیل، از نقل اختلاف نسخه ها و تعلیقات درازدامن و مفید محقق رساله خودداری شد. خوانندگان پژوهنده می توانند آن همه را در فصلنامه تراثنا بجویند. باید توجه داشت که ایجاز و فشردگی در بیان، اصلی است که بر نوشته های علامه کراچکی حاکم است. بدین رو، شاید بعضی از معانی کلام او، در برخی موارد دیریاب باشد؛ گرچه در سادگی و روانی بیان بسیار کوشیده است.

ضمن آنکه ابتکار و تنوع، اصلی است که به روشنی؛ در آثار او می توان دید به همین سبب، وظیفه خود می دانم که از لغزشها و خطاهای احتمالی در ترجمه، عذر بخوام. از آنجا که درون مایه این رساله پس از گذشت نزدیک به هزار سال از زمان تألیف، همچنان تازه و زنده است، امیدوارم بتوانم ترجمه‌ای دقیق‌تر و رساتر را از این رساله، در کتابی مستقل، به چاپ برسانم. ان شاء الله.<sup>۱</sup>

### ترجمه رساله

[مقدمه مؤلف] ستایش خدای را به خاطر ارشاد و هدایتی که ارزانی ام داشت؛ و درود او بر آن کس که با برهان و آیات خود برانگیختش: سرورمان محمد ﷺ صاحب شریعت و رهنمونی اش؛ و بر برادر او امیر مؤمنان علیه السلام همو که برای جانشینی او برگزیده شد و پیامبر و جوب سروری و امامتش را برای امت خود روشن کرد. همان‌گونه که خدای عزوجل حق پیامبر را در تثبیت نبوت و رسالت آشکار ساخته بود. و بر خاندان او، یعنی فرزندان و دودمانش.

حق برای جوینده آن آشکار و باطل برای اهل آن نابودکننده است. خداوند سبحانه به فضل خود، برای مکلفان، ادله‌ای قرار داده و به عدل خود، دلایل مخالفان را از میان برده است. هر که عقلش را به کار گیرد، راه یابد و هر که هوای نفسش را پیروی کند، نابود شود.

برادر دینی من! که خداوند تو را مؤید بدارد! به من خبر رسید که با فردی در باب امامت، گفت‌وگو کردی و او باور نداشت که امامت، همانند رسالت، اصلی از اصول دین باشد. مدّعی او این بود که امامت مانند رسالت نیست؛ بلکه مسئله‌ای است فقهی و فرعی از فروع نقلی که منکر آن گمراه و کافر نیست.

من در این کتاب، مطالبی برایت می آورم که با دانستن آن، بطلان تمام آنچه را

۱. مترجم از لطف استاد محقق، جناب حجّت الاسلام و المسلمین، حاج شیخ مرتضی فرج پور، سپاسگزار است که متن کامل ترجمه را قبل از چاپ، بازبینی کرده، تذکرات بسیار مهمی دادند که در صحت ترجمه، اثر گذاشت.

گفته‌اند، بدانی و برایت روشن می‌کنم که امامت، اصلی است که به نبوت تعلق دارد و هر کسی با آن مخالفت کند، کافر شده است؛ و اینکه دلایل و حجتها در اثبات نبوت و امامت، همانند است؛ به گونه‌ای که هر که امامت را رد کند، مانند آن است که رسالت را مردود دانسته است.

### چند دلیل بر اینکه امامت، از اصول دین است

#### دلیل اول: وجوب عقلی امامت

از جمله دلایلی که می‌رساند امامت اصل است: وجوب عقلی آن و ثبوت حجّت بر این است که عدل در نظام تکلیف، بر پایه امامت معنا می‌یابد. توضیح اینکه خداوند، خلق را به دست یابی به حق مکلف کرد. این نکته از دوراه مشخص می‌شود: ۱. عقل ۲. سمع (نقل). می‌دانیم که خداوند، بهانه‌های کسانی را که در زمان رسول خدا ﷺ بودند، در آنچه به حکم عقل متعبدشان ساخت، با آفریدن عقول در آنان، و در آنچه به سبب نقل متعبدشان کرد، با برپای داشتن پیامبر در میانشان، برطرف کرد. مردم بعد از پیامبر نیز به همان چه که مردمان در زمان حضرت رسول تکلیف شده بودند، مکلف‌اند. پس در عدل و حکمت خداوند ضروری است که در هر زمانی بهانه را از مکلفان بگیرد؛ هم به طریق پدید آوردن عقل در آنان و هم با معین کردن کسی که جانشین رسول است. اگر روا باشد که خداوند مردم را به احکام نقلی مکلف کند، اما راه دسترسی به نقل را بر ایشان ببندد، همان‌گونه رواست که مردم را به عقل تکلیف کند، اما عقل را از آنها بگیرد. این حکم در نزد کسانی که اقرار به عدل کنند، روا نیست. پس روشن گردید که امامت، اصل است نه فرع.

اما مخالفان ما چنین می‌پندارند که مردم بعد از رسول خدا، به دلیل وجود کتاب و سنت، از امام بی‌نیازند؛ در حالی که عقل این سخن را نمی‌پذیرد؛ چرا که حاملان سنت، در سنت، اختلاف دارند و راویان آن در اخبار تضاد دارند. تفسیر کتاب نیز محلّ اختلاف نظر است و در تبیین و توضیح معانی کتاب به فردی صادق و امین

نیاز است تا روان انسان بدان آرام گیرد و به دانش و پاکی او دل بندد. نکته دیگر اینکه: پیامبر ﷺ تذکارهنده به امور عقلی است، همچنانکه بیانکننده احکام نقلی و پناهگاه امت در تأویلها و ملجأ آنان در زمان مشکلات است. خداوند - سبحانه و تعالی - چنین نیست که عموم مردم را به تمام دین مکلف بدارد، ولی راه رسیدن به آن را تنها برای برخی آسان گرداند. بنابراین شبهه‌ای باقی نمی‌ماند که امامت واجب است و اصلی است که به نبوت پیوستگی دارد.

### دلیل دوم: آیه اطاعت اولی الامر

دلیل دیگر گواه است که امام، جانشین رسول در تهذیب نفوس، شناساندن دین، تعلیم، توفیق، امر و نهی، عقد و حل است و امت وظیفه دارند نسبت به امام، احترام، تعظیم، تبعیت و اطاعت نشان دهند؛ همان‌گونه که برای پیامبر وظیفه دارند. از جمله اینکه ادله دلالت می‌کند که امام در تهذیب افراد و آشنایی آنان بر امور دینی و در امر و نهی و تعظیم امور، جانشین پیامبر بوده و اینکه امت همانند وجوب و لزوم تعظیم و تکریم و تبعیت و اطاعت از پیامبر ﷺ بر تعظیم و تکریم و اطاعت از امام نیز مکلف‌اند و آیه اطاعت اولوالامر گواه روشن بر این مطلب است که خدای سبحانه و تعالی می‌فرماید:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.

(نساء / ۴) (۵۹)

خداوند، اطاعت اولی الامر را به اطاعت رسولش عطف کرد و حکم واحدی برای وجوب اطاعت امت از آنان (رسول و اولی الامر) قرار داد. خداوند در جایی دیگر فرماید:

من يطع الرسول فقد أطاع الله. (همان: ۸)

پس دانستیم که هر کس اولی الامر را اطاعت کند، خدا و رسول خدا را اطاعت کرده است. می‌توانیم سخن خدای تعالی «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را به ائمه علیهم السلام معنا کنیم؛ همان کسانی که در میان امت، جانشین رسول ﷺ در تنفیذ و اجرای شریعت

بودند؛ چرا که خداوند اطاعت ایشان را همانند اطاعت پیامبرش واجب گردانید. به همین جهت، باید در عصمت و کمال، همانند پیامبر باشند؛ و گرنه به طاعت کسی امر شده که دچار نقص و لغزش است، ستم روا می‌دارد، جهالت می‌ورزد و به دور از لغزش، در هیچ راهی گام بر نمی‌دارد و احدی از امت را به کمال نمی‌رساند.  
در مورد این آیه، سه گونه سخن گفته‌اند:

- عده‌ای می‌گویند: اولی الامر دانشمندان‌اند. (۹: ج ۳، ص ۳۳۴؛ ۱۸: ج ۴، ص ۱۵۱؛ ۲۳:

ج ۵، ص ۱۶۸)

- عده‌ای مصداق آیه را امیران جنگ می‌دانند. (۹: ج ۳، ص ۳۳۵؛ ۱۸: ج ۴، ص ۱۵۰:

۲۳: ج ۵، ص ۱۶۷)

- و به عقیده بعضی، اینان ائمه ابرار از اهل بیت رسول الله هستند. (بنگرید: ۲۶: ج

۴، ص ۲۲۰-۲۲۶)

به عقیده ما، قول سوم همه اقوال را انتظام می‌بخشد و دو قول دیگر در دورن آن جای می‌گیرند؛ چرا که امامان از اهل بیت رسول الله ﷺ برترین، والاترین و مشهورترین دانشمندان‌اند و فرماندهی جنگ و سپاه یکی از اموری است که در قبضه آنان بوده است؛ پس باید قول سوم را شایسته‌ترین قول بدانیم.

از اینجا نیز روشن می‌شود که امامت، اصل است نه فرع و اقرار به آن بر همه واجب است و بر همه فرائض شرعی تقدم دارد. عقیده به امامت، فقط بر فریضه اقرار به خدا و رسول مقدم نیست؛ هر چند اقرار به امام ﷺ و اطاعت او خود شامل اقرار به خدا و رسول و پیروی خدا و رسول است.

### دلیل سوم: در فریضه امامت، رخصت نیست.

۱. به عنوان توضیح و بیان بیشتر باید گفت: هر فریضه‌ای که خداوند متعال در شرع واجب کرده است، از عباداتی که مختص به سمع (نقل)‌اند، گاهی از کمال آن کاسته می‌شود و گاه وجوب آن ساقط می‌شود و حکم در مورد آن، از حالتی به حالت دیگر تغییر می‌یابد. در این مورد، چند مثال ذکر می‌شود: نماز، برای حاضر،

هفده رکعت است؛ اما تعداد رکعت‌های آن برای مسافر، کاهش می‌یابد و به ۱۱ رکعت می‌رسد؛ چنان‌که از فرد حائض کلاً ساقط می‌شود، بدون اینکه قضایی نیز برای ترک آن لازم باشد.

۲. حکم زکات مختلف است و بر اهل تکلیف، بر اساس دارایی‌شان، مترتب می‌شود؛ تا جایی که از اکثر مکلفین ساقط می‌شود. در نتیجه، بیشتر مردم در حالی جان می‌دهند که زکات بر آنان واجب نشده است.

۳. روزه برای فرد مستطیع و حاضر، واجب است؛ اما برای حائض و مسافر، روا نیست و از مریض و عاجز نیز ساقط می‌شود.

۴. حجّ مختص فرد مستطیع است و برای غیر مستطیع واجب نیست. و این گونه است دیگر عبادات نقلی و فرائض فقهی که حکم و جوب آنها مختلف است و شرایط مکلفین در آن احکام، یکسان نیست.

افزون بر آن، همه آنچه ذکر کردیم و مانند آنها، مختص به اوقات و موقعیتهای معینی است و بر مکلف در دیگر ساعات و موقعیتهای لازم نیست و در همه لحظه‌ها بر او شایسته نمی‌باشد؛ اما حکم امامت و جوب آن، چنین نیست. اقرار به امامت و جوب اطاعت از او در هر حال و در هر زمان و هر مکان و بر هر فرد، واجب است چراکه این جوب، فراگیر و گسترده است؛ و جوب آن، نه کاسته می‌شود و نه ساقط می‌گردد؛ نه به بعضی عقلاً اختصاص می‌یابد و نه به وقت خاصی محدود می‌شود؛ بلکه در تمام احوال و شرایط، ضرورت واحد دارد و از هیچ کس - تا زمانی که عاقل باشد - ساقط نمی‌شود؛ همان‌گونه که اقرار به خدای متعال و رسولش همواره بر همگان واجب است. این نکته‌ای ظریف برای اهل آن است.

ابوالرجاء محمد بن طالب بلدی، به اسناد خود، برایم روایت کرد که ابوسعید خدری گفت: شخصی نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا! شرایع اسلام را به من بیاموز. فرمود: شهادت بدهی که معبودی به جز «الله» نیست و محمد رسول اوست، نمازگزاری، زکات پردازی، در ماه رمضان، روزه بگیری و در زمان استطاعت، حجّ خانه خداگزاری. وقتی آن شخص در حال رفتن بود، پیامبر ﷺ به او فرمود: آیا



محکم‌ترین شرایع دین را به تو خبر ندهم، همان که بعد از ایمان به خدا و رسولش، بیش از دیگر موارد، شما را نگاه می‌دارد؟ وی پاسخ مثبت داد. پیامبر فرمود: مودت و ولایت این شخص (اشاره به علی بن ابی طالب علیه السلام) و پس از او فرزندانش. مرد گفت: یا رسول الله! آیا این هم از شرایع اسلام است؟ فرمود: مگر به تو نگفتم که مؤکدترین آنهاست. آری، مؤکدترین آنهاست. پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را سه بار فرمود.

این‌گونه موارد می‌رساند که «معرفت امام» هم اکنون نیز در شرع اسلام، برترین و بزرگ‌ترین فریضه، واجب‌ترین و لازم‌ترین عبادت بعد از معرفت به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله است. نیز می‌رساند که امامت در رتبه تالی رسالت است. از این رو، هر کسی که حق آن را منکر شود، به راستی، کفر ورزیده است. و چگونه امامت، همانند نبوت، روشن و آشکار نیست؟! در حالی که ادله اثبات می‌کند که امام در زمان خودش در کمال علم و عصمت، باید همانند پیامبر در زمان خودش باشد. این نکته را از آنجا می‌فهمیم که ما را به تبعیت و اطاعت امام، امر کرده‌اند.

#### دلیل چهارم: نص و معجزه

ظهور معجزه به دست امام جایز است؛ چه آنکه پنهان داشتن نص و گسستگی در نقل آن، به خاطر کتمان روایاتش، ممکن بوده، لازم است جهت قطع عذر مکلفین در شناخت کسی که تبعیتش واجب است، علم و نشانه‌ای در دست امام باشد. این مطلب همچنین جایز است به دلیل جنبه‌ای از لطف که خدای تعالی آن را می‌داند، نه مردم.

این فصول، تفصیلی دارد که در محلّ خودش می‌آید.

آنچه در مورد کمال علم و عصمت امام یاد شد، می‌رساند که امام، برترین مردم زمان خودش می‌باشد؛ همچنان که پیامبر، برترین مردم عصر خویش است. این نکته همچنین می‌رساند که امام، منصوص از جانب خدای متعال است و امت را هرگز نرسد که امام برگزینند؛ خداوند است که او را به عنوان امام بر آفریدگان خود

برمی‌گزیند. همچنان که خداوند پیامبر را می‌شناساند و او را برای خلقتش به عنوان نبی برمی‌گزیند، بدون اینکه امت اختیار انتخابی در این امر داشته باشند. پس روش انتخاب نبی و امام همانند یکدیگر است و نبی و امام، دو حجت آشکار خدا بر خلق خدایند.

دلیل دیگر بر صحیح همانندی راههای اثبات رسالت و امامت، این است که مخالفت و دشمنی با هر یک از این دو، همانند مخالفت و دشمنی با هر دو است و اینکه هر کسی در مسیر ابطال امامت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب قرار گیرد، در حقیقت به سخن یهود در ابطال نبوت پیامبر تمسک جسته است. روشن است که راه اثبات نبوت نبی، اثبات معجزاتی است که به دست ایشان ظاهر شده است. همین گونه، اثبات امامت امیرالمؤمنین به طریق اثبات نصوص نبوی است. همچنین می‌توان دید که معجزات پیامبر، دوگونه است: معجزه گفتاری و معجزه عملی. (اقوال و افعال)

### معجزات عملی (افعال)

- تسبیح سنگ‌ریزه در کف دستش؛ (۱۲: ج ۱، ص ۴۷؛ ۱۰: ص ۳۱۳ - ۳۲۱)
- جوشیدن آب از میان انگشتانش؛ (۲۵: ج ۱، ص ۷۵ - ۸۰؛ ۱۰: ص ۳۲۱)
- آمدن درخت به نزد او؛ (۷: ج ۱، ص ۳۸۹ - ۳۹۳؛ ۱۰: ص ۳۲۱)
- و مانند آن، از قبیل آنچه به دست ایشان ظاهر شد.<sup>۱</sup>

### معجزات گفتاری (اقوال)

در این مورد، فقط از قرآن یاد می‌شود که کلام خدای سبحانه است. از سوی دیگر، نصوص رسول خدا ﷺ بر امیرالمؤمنین علیه السلام نیز دو قسم است: افعال و اقوال. اما نص به افعال، کارهایی است که به سبب آنها امیرمؤمنان علیه السلام نسبت به همه مردم ویژگی یافته و در دنیا و دین، از سایر امت ممتاز شده است؛ یعنی

۱. مانند رده شمس و انشاق قمر. (۱۰: ص ۳۲۲ - ۳۲۳)

برتری یافتن او بر دیگران توسط پیامبر که موجب بزرگداشت و تعظیم وی شد؛  
مانند اینکه:

- پیامبر ﷺ با او پیمان برادری بست. (۱: ج ۲، ص ۷۶۵)

- دخترش بانوی زنان عالم را به همسری او درآورد. (۱: ج ۲، ص ۷۶۱-۷۶۲).

- هیچ یک از اصحاب را در جنگها، بر او فرمانده نگردانید؛ بلکه او را بر تمام  
همراهانش مقدم داشت.

- با وجود مدت زمان بلند همراهی و همنشینی با او، از وی آزرده نشد.

- هیچ کار او را منکر ندانست.

- و در هیچ امر کوچک و بزرگی، به صورت تصریحی یا تلویحی، او را مورد  
سرزنش قرار نداد؛ علی رغم اینکه در بسیاری از موارد، گروههایی از اصحابش را  
تصریحاً یا تلویحاً نکوهش کرد.

و افعالی مشابه آنچه یاد شد، از پیامبر که ایشان را بر دیگران برتری می دهد.

این گونه افعال و احوال قبل از آنکه بر فضل و اختصاص و نزدیکی فوق العاده او

به پیامبر ﷺ دلالت کند، شایستگی ایشان را برای امامت بر مردم می رساند.

و این نوع کارها گویای ظریفترین دلالت بر نیرومندی و سائل بیان مطلب  
می شود؛ زیرا کسی که از نظر برتری، بزرگتر و از نظر موقعیت دینی، اعلی باشد،  
سزاوار پیشوا بودن و تعظیم و تکریم است. و راه و رسم هم در کاندیدا کردن افراد بر  
بزرگترین مقامات، این است که با روش یادشده به آن اشاره شود و برای مردم تبیین  
گردد.

گروهی از اصحاب ما نیز گفته اند که گاهی دلالت فعل بر مطلب، بیشتر از دلالت  
قول است و از شبهه دورتر می باشد؛ چرا که در گفتار، مجاز وارد می شود و تأویلات  
مختلفی بر آن بار می گردد؛ ولی در فعل، این احتمال نمی رود.

در مورد رسول الله هم معجزات و آیات فعلی بیشتر از آیات اقوال است؛ چرا که  
بر کسی که شاهد افعال بوده، بدان گونه که برای کسی که اقوال را شنیده، شبهه پیش  
نمی آید. البتّه خداوند هر دو گونه دلالت را برای رسول الله فراهم آورده، بدان سان

که برای هیچ یک از انبیای گذشته اتفاق نیفتاده است. اما نص به اقوال بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام دو گونه است:

۱. نصّ جلی: همان است که شنوندگان آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله، به قطع و یقین، مراد حضرتش را در می یافتند گرچه ثبوت آن در این زمان، با استدلال معلوم می شود؛ نظیر این سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله:

- سَلِّمُوا عَلَيَّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ: بر علی به عنوان «امیرالمؤمنین» سلام کنید. (۶:

ج ۴۲، ص ۳۰۳)

- هَذَا خَلِيفَتِي فِيكُمْ مِنْ بَعْدِي، فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا. این (اشاره به امیرالمؤمنین)

جانشین من در بین شما بعد از من است؛ پس سخن او را بشنوید و اطاعتش کنید.

(۱۹: ج ۴، ص ۶۲)

۲. نصّ خفی: سخنی است که شنوندگان آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله به قطع و جزم،

نصّ بودنش را بر امامت، به دست نمی آورند و به نظر ما، با توجه به اعتبار دلالت

روایت، اشکالی ندارد که نصّ بر امامت را به طریق استدلال، از آن سخنان به دست

آورند. و ما نیز ثبوتش و مراد از آن را جز به استدلال نمی دانیم؛ همانند این سخنان

پیامبر: أَنْتَ مَنِّي بِمِثْلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي: تو نزد من، به منزلت هارون

نسبت به موسی هستی؛ مگر اینکه پس از من پیامبری نیست. (۲: ج ۱، ص ۱۷۰، ۱۷۳.

۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۰: ص ۳۲۷ - ۳۲۹)؛ من كنت مولاه فعلي مولاه هر که من

مولای او هستم، علی مولای اوست. (۲: ج ۴، ص ۲۸۱، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۱۰: ص ۳۲۹)

اما نصّ جلی - که قبلاً یاد شد - نقل آن به شیعه امامیه می رسد و کسانی از

اصحاب حدیث عامه که به محتوا و دلالت آن پی نبرده اند، در روایاتشان نصّ جلی

را ذکر کرده اند و دیگر دانشمندانی که مخالف امامیه بودند، نصّ جلی را رد کرده و

منکر آن شده اند؛ همچنان که یهود و نصاری معجزات فعلی رسول خدا را ردّ و انکار

کردند و فقط مسلمانان به نقل آن گروه از معجزات پرداختند.

شیعه بر ثبوت نصّ جلی، به تواتر آن استدلال می کند؛ همچنان که مسلمانان بر

ثبوت معجزات فعلی پیامبر صلی الله علیه و آله به تواتر آنها استدلال می کنند. پس همه ایراداتی

که نواصب در موضوع تواتر، در اثبات نصّ جلی بر شیعه وارد می‌کنند، بر خود آنها در باب تواتر نقل معجزات فعلی پیامبر ﷺ وارد است. و نواصب، این ایرادات و اشکالات را از یهود عاریت گرفته‌اند و روش استدلال بر اثبات نصّ جلی بر امامت، همان روش در اثبات معجزات فعلی رسول خدا ﷺ است. بنابراین، به این طریق، روشن شد که تکذیب و تأیید امامت، همانند تکذیب و تأیید رسالت است.

اما نصّ خفیّ بر امیرالمؤمنین علیه السلام: شیعی و ناصبی آن را نقل کرده‌اند و امت بر صحّت آن اتفاق نظر دارند و هیچ‌کس در مورد نقل آن از پیامبر، ادّعی مخالفت ندارد؛ لکن نواصب ادّعا می‌کنند که نصّ خفیّ در ثبوت امامت امیر مؤمنان علیه السلام حجّیت ندارد و آن را به گونه‌ای تأویل می‌کنند که از مراد اصلی (امامت) خارج می‌شود. آنان می‌گویند: نصّ خفیّ به فضیلت و رتبه جلیل علی علیه السلام دلالت دارد؛ ولی بر امامت او دلالت ندارد. این کلام همانند تسلیم شدن یهود و نصاری در مقابل نواصب است که معتقدند رسول خدا آیات قرآن (معجزات اقوال) را برای مردم آورده است، ولی این قرآن در ثبوت نبوتش حجّت نیست. به نظر آنان، قرآن به بلاغت در منطق و فصاحت ارزشمند آورنده آن دلالت دارد، نه بر نبوت او.

شیعه باید این نکته را برای مخالفانش تبیین کند که نصّ خفیّ به امامت دلالت دارد، همچنان‌که همه مسلمانان باید برای مخالفانشان تبیین کنند که معجزات قولی (یعنی قرآن) بر نبوت دلالت دارد. پس تکذیب یا تأیید هر یکی از این دو (یعنی نبوت و امامت) همانند تکذیب یا تأیید هر دو است و صحّت آنچه ذکر کردیم، بدین طریق روشن می‌شود.

### گزارش یک گفت‌وگوی فرضی

فرض می‌کنیم که سه نفر در مجلسی گرد هم آمده‌اند: یکی یهودی، یکی معتزلی و دیگری شیعی امامی. اینان در نبوت و امامت با یکدیگر مناظره می‌کنند و نظرات چنان بین آنان ردّ و بدل می‌شود که گویی جنگ و گریز روی داده است.

یهودی سخن را آغاز می‌کند و از معتزلی<sup>۱</sup> دلیل صحّت نبوّت نبی ﷺ را

می‌پرسد.

معتزلی:

دلیل بر نبوّت پیامبر، اینکه خداوند تعالی او را شناساند، با معجزات خارق‌العاده‌ای که به دست حضرتش آشکار ساخت و به سبب همین معجزات، صداقت او را نشان داد؛ معجزاتی همچون تسبیح سنگریزه در کف دستش، جاری شدن آب از بین انگشتانش، دلتنگی شاخه درخت برای او و آمدن درخت و ایستادنش در نزد او. هریک از اینها در اثبات نبوّت حضرتش کافی است.

یهودی به معتزلی:

از کجا صحّت این معجزات برای تو ثابت شده است؟

معتزلی به یهودی:

به دلیل اینکه همه مسلمانان بدون استثنا، این معجزات را نقل کرده‌اند. برخی از این ناقلان ویژگیهایی همچون: فراوانی تعداد، عدم آشنایی با یکدیگر و محال بودن همداستانی در دروغسازی به سود و ضرر همدیگر، دارند که با وجود اینها هیچ عذری در پذیرش نقلشان بر جای نمی‌ماند. همه اینان به صورت متواتر، از گذشتگان خود و آنان از پیشینان خود نقل کردند، تا برسد به نقل کسانی که معاصر با پیامبر ﷺ بودند. اینان این معجزات خارق‌العاده را دیدند و نسلهای بعد از خود را به آن معجزات آگاه کردند. پس تصدیق آنان بر ما واجب است؛ چراکه دروغ، از مثل اینان محال است.

شیعی خطاب به معتزلی:

خداوند رحمت کند کسی را که انصاف نشان دهد و حقّی را که بر دشمنش واجب می‌داند، بر خودش نیز واجب شمارد. بدان -رحمت خدا بر تو باد- که حجّت و دلیلی که بر یهودی آوردی، همان دلیل ما بر توست. پس اگر دلیل تو صحیح است، به همه آن مطالبی که پی‌آمد آن دلیل است، پای بند باش و اگر باطل باشد، چیزی در دست تو باقی نمی‌ماند.

معتزلی:

چرا چنین می‌گویید؟

شیعی به معتزلی:

تو پیوسته از ما گروه شیعه می‌شنوی که می‌گوییم:

امیرالمؤمنین علیه السلام امام مفترض الطاعة بعد از رسول خداست و بر این امامت، نصّ جلیّ وارد شده که خداوند تعالی آن را آشکار ساخته است؛ مانند این سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در یوم الدار فرمود:

«أَيْكُمُ يُبَايِعُنِي عَلَىٰ هَذَا الْأَمْرِ يَكُنْ أَخِي وَوَزِيرِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي: هر کدام از شما که با من بیعت کند در این امر، برادر، وزیر و خلیفه بعد از من می‌باشد.» (۱: ج ۲، ص ۸۰۷-۸۰۸: ۱۰: ص ۳۳۵) و فرمود: «سَلِّمُوا عَلَيَّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ: بر علی علیه السلام به عنوان «امیرالمؤمنین» سلام کنید.» و نیز - اشاره به علی علیه السلام - فرمود: «هَذَا خَلِيفَتِي فِيكُمْ مِنْ بَعْدِي فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا: این خلیفه من در بین شما بعد از من است؛ پس سخن او را بشنوید و از او اطاعت کنید.»

هر یک از این نصوص در اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه السلام کافی است. دلیل ما بر صحت این نصوص، عیناً همان دلیل توست که بیان کردی و آن اینکه: ما گروه شیعه در سراسر زمین گسترده شده‌ایم، تا آنجا که برخی از ما ویژگیهایی داریم که راه هرگونه عذر در خیرهای ما بسته می‌شود؛ به دلیل کثرت ما و نیز شناخت متقابلی که از هم داریم و اینکه هرگونه سازش و تبانی، از ما و بر ما محال است. همه ما به اتفاق، نصوص امامت را به نقل متواتر از گذشتگانمان و آنها از پیشینیان خود از متقدمین اسلافمان روایت کردیم تا آنجا که به نسل معاصران رسول می‌رسد. آنان این نصوص جلی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند و برای ما نقل کردند. پس تصدیق ما بر تو واجب است؛ چرا که به صورت معمول، دروغ بر او بر مانند ما جاری نمی‌شود و این عین همان سخن و حجّت توست که آن را [در برابر یهودی] بیان کردی.

معتزلی به شیعی:

آنچه ذکر کردم، برای تو صحیح نیست؛ چرا که ما همگی در اقرار به نبوت و تمسک به شریعت اتفاق نظر داریم. گذشتگان ما در زمانی که نصّ بر امامت را در حق امام خود ذکر کردی، در قید حیات بوده‌اند؛ در حالی که دیندار و امامتدار و

مطیع خدا و رسولش بودند. و اگر ادعایت حق می بود، نقل آن فقط به پیشینیان شما اختصاص نداشت و همه با اقرار و اذعان، تسلیم آن شده، به اتفاق آن را برای ما نقل می کردند؛ همچنان که در موضوع معجزات پیامبر ﷺ برای ما نقل کردند. اما می بینیم [نقل نص] فقط به شما اختصاص دارد نه به ما. از همین جا، بطلان ادعای شما و فساد گفتارتان را می یابیم و این دلیل از دست تو خارج می شود.

شیعی خواست جواب دهد که یهودی در کلام بر او سبقت گرفت و به معتزلی گفت:

به من خبر بده - خدا تو را عزیز بدارد - آیا دقت کردی که در آنچه گفتمی، نکته ای است که به نفع ما و به زیان توست و در موضوع نبوت، تو را ملزم می کند یا دقت نکردی؟

معتزلی به یهودی:

چه چیزی به من برمی گردد و مرا ملزم می کند؟

یهودی به معتزلی:

به مانند آنچه شیعی را مورد خطاب قرار دادی، تو را مخاطب قرار می دهم و می گویم: آنچه من ذکر کردم، برای تو صحیح نیست؛ چرا که ما گروه یهود، با مسلمانان در اقرار به خدا و اعتقاد به توحید و اقرار به نبوت حضرت موسی ﷺ اتفاق نظر داریم. گذشتگان ما، در زمانی که به نظر شما، معجزات پیشوای شما روی داده، در قید حیات بوده اند؛ در حالی که دیندار و امانتدار و مطیع خدا و پیامبرش موسی ﷺ بوده اند. پس اگر معجزات مورد ادعای تو، حق می بود، فقط به پیشینیان شما اختصاص نداشت و همه با اقرار و اذعان به آن تسلیم می شدند و بالاتفاق آن را برای ما نقل می کردند؛ همچنان که معجزات پیامبر ما، موسی ﷺ را نقل کرده اند. حال که نقل معجزات پیامبرتان به شما اختصاص دارد و ما آنها را نقل نکرده ایم، بطلان ادعای شما و فساد گفتارتان روشن می شود و دلیل از دست تو خارج می شود. پس درست بنگر؛ اگر این سخن صحیح باشد، دلیل خودت بر نبوت ضایع می شود؛ و اگر این سخن باطل باشد، دلیل تو در حق دوستت [شیعی]، از اعتبار می افتد و تو باید قائل باشی به آنچه او در موضوع امامت بر تو ایراد کرده است. من این بیان را پیوسته و مداوم می بینم که



ویژه ماست و می‌پندارم که شما آن را از ما به عاریت گرفته‌اید.

معتزلی به یهودی:

این سخن، تو را بی‌نیاز نمی‌کند و راه نفوذ حجت و دلیل را در برابر تو، نمی‌بندد؛ چرا که گذشتگان شما گروه یهود، از دشمنان پیامبر ما رسول خدا بوده و نسبت به او بغض و حسد داشته‌اند. به همین دلیل، معجزاتی را که به چشم خود دیدند، منکر شدند و آنچه را از آیات او دانستند، رد کردند. پس آن را در هم پیچیدند، کتمان کردند، بر آن سرپوش نهادند و نقل نکردند.

انکار و کتمان، در بین تعداد زیاد و جمعیت بسیار جایز است. این کار، همانند تبانی و سازش پنهانی نیست که در مورد گروه زیاد، محال است. تفاوت بین «تبانی و سازش» با کتمان، این است که خبر، ناچار به «شکل و ساختار» نیاز دارد و وقوع ساختار و شکل ساختگی و جعلی در بین جماعات، صورت نمی‌گیرد، مگر بعد از اتفاق و سازش پنهانی از طریق اجتماع نامه‌نگاری؛ و محال است که اتفاق و سازش پنهانی در یک جمع کثیر روی دهد؛ پس جعل خبر در بین آنها به وجود نمی‌آید. ولی کتمان ممکن است پیش بیاید؛ چون کتمان نیاز به شکل و ساختار ندارد. کتمان، صرفاً پنهان کردن و نقل نکردن خبر است. پس هرگاه زمینه‌ها و دلایل کتمان فراهم شود، پنهان کردن حاصل شده و به ملاقات و مکاتبه نیاز نمی‌افتد و این فرق صحیحی است برای کسی که در آن تأمل کند.

ما تردید نداریم که براهمه<sup>۱</sup> و تمام فرقه‌های فلاسفه، همه معجزات موسی عليه السلام را انکار کردند. پیشینیان آنان نیز معجزاتش را پوشاندند و نقل نکردند. و اما ادعای شما بر اینکه سلف شما دیندار، امانتدار و مطیع خدای تعالی و پیرو موسی عليه السلام بودند، واقعیت چنین نیست. آنچه از حالت ایشان روشن است، دشمنی و مخالفت زیادشان با پیامبرشان است.

آیا اینان همان کسانی نبودند که به موسی گفتند: «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً». ما به تو ایمان نخواهیم آورد تا اینکه خداوند را آشکارا ببینیم؟» (بقره ۵۵/۲) اینان همان کسانی بودند که وقتی پیامبرشان از آنها غیبت گزید، گوساله را معبود خود قرار دادند. (بقره ۲/۵۱) اینان کسانی بودند که: «أَدْوَا مُوسَى فَبَرَأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا. موسی را آزرده و خدا او را از

آنچه درباره‌اش گفتند، میرا ساخت و او نزد خدا موّجه آبرومند بود.»  
(احزاب (۳۳) / ۶۹)

احوال اینان در دوران حضرت موسی و بعد از او، روشن‌تر از آن است که مخفی بماند. بنابراین کتمان معجزات رسول الله ﷺ - که به آن علم داشته‌اند و انکار آیاتی را که مشاهده کردند - به دلیل پیروی از هوی و ترس از مخالفت با احبار و رؤسایشان، پدیده‌های جدیدی نیست. بنابراین نه مبطل نقل ماست و نه عیب و نقصی بر تواتر ما - که حجّت و دلیل ما را بر مخالفان ما را اثبات می‌کند - وارد می‌آورد.

شیعی به معتزلی:

منزه است خدایی که پیرو باطل را مسخّر و مجبور می‌سازد تا حق را بیان کند؛ در حالی که راستی و صداقت را خوش نمی‌دارد. عجبا! تو برای دشمن خود در موضوع نبوت دلیل استوار بیان می‌داری؛ در حالی که نمی‌دانی همان سخن، دلیل ماست که در پاسخ سخن خودت در موضوع امامت می‌گوییم. تو از پی جویی او، به کلامی رها می‌شوی که به همان کلام، ما از پی جویی تو، رهایی می‌یابیم.

آیا نمی‌دانی که ما در مورد شما چنین می‌گوییم که پیشینیان شما، گروه ناصبیان، چنان با امیرالمؤمنین علیه السلام دشمنی کردند و در شدت حسد و کینه نسبت به آن حضرت بودند که نصوصی را که در مورد ایشان می‌دانستند، رد کردند و بر آن سرپوش نهادند و نقل نکردند. بنا بر آنچه تو خود در سخنت، روشن و نمایان ساختی، گر چه جعل و دروغسازي از جمعیت بسیار و گروه کثیر ممکن نیست، ولی انکار و کتمان بر آنان رواست. علاوه بر این، ما می‌دانیم که اهل کتاب، آیات و براهین و معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله را انکار کردند.

اما مدّعی شما که گذشتگان، دیندار، امانتدار و اهل طاعت الاهی و پیروی رسول خدا بودند، واقعیت چنین نیست. کثرت دشمنی، نفاق، مخالفت و دشمنی آنان با پیامبر، معلوم و مشخص است. آیا اینان همان کسانی نبودند که در شب عقبه برای کشتن او ظرفهای بزرگی غلتاندند تا شتر پیامبر، رم کند و حضرتش کشته شود؟! (۱۳: ص ۴۹۹) آیا اینان همان کسانی نبودند که هر گاه پشت سر او به نماز می‌ایستادند، تمسخر و ریشخند می‌کردند؟! و نماز را قطع می‌کردند و به طرف تجارت و سرگرمی روانه می‌شدند، تا آن‌جا که قرآن در

مورد ایشان آیه نازل کرد؟! اینان همانها بودند که پیامبر ﷺ به هنگام نزدیکی رحلت خود، به تجهیز سپاه اسامه امرشان کرد و متخلفان از آن را لعنت کرد؛ ولی آنها با مخالفت دستور رسول خدا ﷺ، از پیوستن به سپاه اسامه سر پیچیدند. (۸: ج ۵ ص ۹۶ و ۲۹۰: ۱۰: ص ۳۲۳) کارهای زشت اینها در زمان حیات پیامبر و پس از ایشان، بیش از آن است که به شمارش آید. (بنگرید: ۱۰: ص ۳۲۳ - ۳۲۴)

پس کتمان و انکار نصوصی که در باب خلافت و جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام شنیده و دانسته‌اند، پدیده‌ای تازه نیست. این کار، به دلیل پیروی هوای نفس آنها و گمانی مبتنی بر سطحی‌ترین نظرات آنها و حرصی بر اینکه ریاست در بین ایشان جاری نشود، انجام گرفت. در این کتمان نص، آیندگان به گذشتگان خود اقتدا کردند؛ از ترس اینکه مبادا به ورطه طعن و دشمنی و تکذیب گذشتگان بیفتند! بنابراین آنچه گفتیم، نه مبطل نقل ماست و نه عیب و خللی در تواتر ما- که حجّت را بر مخالفین، تثبیت می‌کند- وارد می‌آورد.

مطلبی دیگر برای می‌افزایم که هم در تثبیت نبوت، سودت رساند و هم تأکیدی بر رهنمونی‌ات به حق در موضوع امامت باشد. و آن اینکه: در مورد حجّت (دلیل و برهان) این نکته شرط نیست که مردم بر آن آگاه شوند. همچنین ضرورتی ندارد که موافق و مخالف در روایت آن اتفاق نظر داشته باشند. اگر چنین چیزی لازم بود، پیامبران حجّت و برهان نمی‌آوردند؛ چرا که مخالفان پیامبران در همه زمانها وجود داشته‌اند. همچنین در این صورت، اخبار بعد از رسول خدا- به دلیل اختلاف اهل اسلام در روایات - برای ما صحیح نمی‌بود. شرط حجّت (برهان) این است که «صحت ادعا» را روشن کند. و از ضروریات روایت صحیح، این است که وقتی به تواتر روایت شود و قرینه به همراه آن باشد، همراه با کسانی که راه عذر را ببندد، نگاه داشته می‌شود. این نکته را بدان تا از آن سود ببری.

معتزلی به شیعی:

ادعای شما در مورد نص، به جهتی که مانند آن ما را در نبوت ملزم نمی‌کند، باطل است. آن جهت، این است:

پیشینیان ما، از پیشینیان خود، و همین‌گونه نسل به نسل تا برسد به سلف اول

ایشان، ما را خبر دادند که آنان چیزی را که شما ادعا می‌کنید، از این نصوص، نشنیده‌اند و چنین نصوصی آن چنان که شما می‌پندارید، حقیقت ندارد. افزون بر این، ما از شما بیشتریم و گذشتگان ما نیز از پیشینیان شما بیشتر. و تواتر شما زمانی برایتان حجت است که نقل معارضی نداشته باشد؛ در حالی که نقل سلف ما معارض آن است و آنها از شما بیشترند.

یهودی به معتزلی:

ای سخنگو! تو تنها به دست خودت، راههای آسان و زودیاب برای ما می‌گشایی. اگر این سخن، آنچه را او از نص روایت کرده، باطل کند، پس همان سخن، چیزی را که تو در معجزات نبوت روایت کردی، باطل می‌سازد؛ چرا که ما می‌توانیم بگوئیم:

ما گروه یهود نیز بدین‌گونه، به همراه همه منکران معجزاتی که روایت کردی، از نصاری و مجوس و همه فلاسفه و براهمه، بیشتر از جمعیت شما مسلمانان هستیم. همچنین گذشتگان ما از گذشتگان شما از سلف اول خود که در عصر پیامبر شما می‌زیستند - و بی‌تردید، شمار گذشتگان ما در آن زمان، بیشتر از گذشتگان شما بوده - ما خبر دادند که هیچ آیه‌ای و معجزه‌ای به دست پیامبرتان ندیده‌اند. تواتر شما زمانی حجت است که معارض نداشته باشد و حال آنکه تواتر شما معارضی دارد که رساتر و محکم‌تر از مدعای شماست. این نکته، بطلان و فساد مدعای شما را می‌رساند.

معتزلی به یهودی:

شما - گروه کفار - منکرید، نه راوی و نفی‌کننده‌اید، نه اثبات‌کننده. خبر در حقیقت، چیزی است که راوی به آن خبر می‌دهد، از آنچه به گوش خود شنیده و یا به چشم خود دیده است؛ در حالی که نفی‌کننده، چیزی را ادراک نکرده که به آن خبر دهد. پس قول نافی نمی‌تواند معارض باشد برای قول کسی که خبر داده به آنچه علم یافته و به یکی از حواس خود ادراک کرده و برای او محقق شده است. بنابراین منکر همانند شاهد نیست و در حقیقت، شاهد همان اثبات‌کننده است، نه نافی. ولی ما و پیشینیانمان اثبات‌کننده و استوار سازنده چیزی هستیم که آنان دانسته‌اند و از چیزی خبر می‌دهیم که ایشان ادراک کرده‌اند و بر چیزی گواهییم که آنان خود گواهیش بوده‌اند. پس خبر نزد ماست نه شما و انکار شما با آن معارضه نمی‌کند؛ چرا که انکار برای شما ممکن است نه محال، و حجت - به

تواتر ما- بر شما لازم است.

شیعه به معتزلی:

ای مرد! تو را در سخنانی که با یهودی می‌گویی، بینا می‌بینم؛ اما در سخنانی که با من می‌گویی، نابینا؛ فقط از آن رو که میان ما اختلافی است که از هوی سرچشمه می‌گیرد و مانع هدایت تو می‌شود. ژرف بنگر- خدا تو را به سامان آورد- که آنچه را به یهودی گفتی، همان سخن ماست. و آنچه را در برابر او بدان احتجاج کردی، در حقیقت همان جواب ماست.

معتزلی به شیعی:

مرا بر تو، نکته‌ای است که مانند آن برای یهودی بر من نیست.

شیعی:

آن نکته را بگو؛ چرا که خدا حجّت کسی را که حق با اوست، ثابت و غالب گردانیده است.

معتزلی:

ما برای شما گروه شیعه در دوران رسول خدا هیچ ریشه‌ای نمی‌شناسیم (یعنی: به نظر ما، در دوران صدر اسلام، شیعه وجود نداشته است)؛ ولی یهود معترف است که مسلمانان در دوران آن حضرت، ریشه‌ای دارند. من این اقرار را از یهودی گرفته‌ام بدان سبب که حجّت من بر او پایدار است؛ اما تو چنین اقراری از من نداری، پس حق بر تو روشن شد.

شیعی خواست که سخن بگوید که یهودی گفت:

من به سخن گفتن شایسته‌ترم. او ادّعا می‌کند که با اقرار من، به نتیجه‌ای رسیده که حجّت او را در برابر من تمام می‌گرداند؛ حال آنکه مطلب خلاف این مدّعاست و ضدّ آنچه حکایت کرد.

سپس به معتزلی روی می‌کند و به او می‌گوید: مرا آگاه کن - خدای عزیزت دارد- که چگونه اقرار من به وجود سلف شما، حجّت و دلیل شما در صحتّ معجزاتی است که ادّعا می‌کنی؟ من اقرار کردم به وجود گروه کوچکی که با پیامبر شما بودند، یار و یاور و هم‌عصر با او بودند، و نقل چنین افراد اندک نه اتمام حجّت می‌کند و نه اعتماد بر آنها آرامش خاطر می‌بخشد. پس در این مطلب هیچ سودی نمی‌بری که با اتکا بر آن، به جهتی بر من حجّت داشته باشی و اعتراف من برای

تو، چیزی نیست مگر مانند آنچه بر آن اعتراف داری، از وجود گروه اندکی که مسیلمه<sup>۱</sup> را اطاعت می‌کردند و برای او مدعی نبوت بودند. البته به نظر من و تو، نه هیچ معجزه‌ای از او دیدند و نه اعتراف من به آنها، به معنای اقرار و اعتراف به معجزه به می‌باشد؛ با اینکه اثبات نبوت به این مقدار اندک نیز صحیح نیست.

معتزلی به یهودی:

هرچند شما گروه یهود به آن اعتراف نمی‌کنید، ولی دلیل همچنان بر شما لازم است و نقل متواتر مسلمانان امروز، حجّتی است که مطالبی را که نفی می‌کنید، ثابت می‌کند.

شیعی به معتزلی:

می‌بینم که به مراحل اولیه بازگشتی و در اثبات حجّت بر یهودی، به «تواتر اولی» برگشتی و اقرار او برایت به وجود پیشینیانی که در آغاز با پیامبر ﷺ بوده‌اند. پس آیا در این مطلب، میان خودت و من فرقی می‌بینی؟ من می‌گویم: هرچند برایم اعتراف نکنی که سلف متقدم نصی شنیده‌اند و خلافتی دیده‌اند، اما به هر حال، دلیل بر تو لازم است و نقل متواتر شیعه امروز، اثبات می‌کند آنچه را نفی می‌کنی. پس درست بنگر دلیلی را که در این مورد در پاسخ او آوردی، همان دلیل، حجّت ما بر توست و هیچ فرقی بین دو موضع نمی‌توان یافت و دستاویزی برایت در این مبحث نیست. به علاوه اگر راه انصاف بیمایی و به اخبار روایت شده بازگردی، خواهی دانست که در زمان امیرمؤمنان علیه السلام گروهی بودند که به او نسبت داده می‌شدند و عقیده داشتند که رسول خدا به امامت ایشان نص صریح دارد. (بنگرید ۱۰: ۳۵۰)

معتزلی به شیعی:

ما شک نداریم که هم‌اکنون شما گروه شیعه به حدّی از کثرت و جمعیت رسیده‌اید که فراتر از حدّ تواتر است. از این رو، اگر خیر دهید از آنچه دیده یا شنیده‌اید، راست می‌گویید؛ ولی شما در زمان گذشته حاضر نبودید تا نصی از

۱. مسیلمه بن ثمامه بن کبیر بن حبیب الحنفی، که برای مردم آن روز، ادعای نبوت کرد. برخی از احکام اسلام را برداشت و کلمات مسجعی در برابر قرآن برای مردم ساخت. در سنّ بالا، در سال ۱۱ هجری در جنگ یمامه کشته شد. (۱۷: ج ۲، ص ۱۹۹ - ۲۰۰)

ایشان شنیده باشید، بلکه شما به روایت دیگران اعتماد می‌کنید و قول را به روایت راویان حواله می‌دهید و اینان هم خود روایت کسانی دیگر را حکایت می‌کنند. اگر بپذیریم که مخبر این گروه ناقلان در اوایل عصر پیامبر بوده است، چه دلیلی وجود دارد که این خبر، اطمینان بیاورد و قبول قول او واجب باشد؟ چرا نگوئیم که پیشینیان شما «آحاد» و گروهی اندک بوده‌اند که این خبر را نقل کردند و پس از آن این خبر را به تعداد بیشتر رساندید و سپس در جمعیتی بیشتر از مقدار قبلی، و بدین سان این خبر رشد کرد و زیاد شد؛ ولی در آغاز جزء اخبار آحاد بوده است و شاید به همین طریق، بعد از عصر نبی ﷺ توسط گروهی نشنت گرفته و خبر ساختگی (جعلی) برای شما گفته‌اند شما به آن ارجاع می‌دهید؟

یهودی - در حالی که از معتزلی متعجب بود - گفت :

چرا شما گروه معتزلی، هر چیزی را که در پاسخ شیعه به آن احتجاج کردید، انکار می‌کنید؛ اما از سخن گفتن با آنها به زبان یهودی - که مخالفان شما در شریعت هستند - باز نمی‌ایستید؟  
این پدیده، تنها یکی از دو علت زیر را دارد:

نخست: عدم معرفت و بصیرت که بدون دقت نظر در فرجام سخن، هر آنچه را برایتان آسان می‌نماید، می‌گویید. به همین جهت، در بیان این سخن شتاب ورزیدی و در مورد لزوم این سخن بر خودت در موضوع نبوت تأمل نکردی.  
دوم: کمی تقوا و دیانت و پروا نداشتن از خداست که در این حال، هیچ بازدارنده‌ای و هیچ معلم با تقوایی نیست که شما را نگاه دارد. از این رو، به امامی که طرف منازعه تو (شیعی) جانشین پیامبرتان می‌داند، اشکال می‌کنی، به همان دلیلی که اگر روا باشد، باکی نداری از اینکه اشکالی بر پیامبرتان وارد آورد. پس اشکالی که به او گرفتی - خدای عاقبت دهاد - همان دلیل ما، در پاسخ سخن توست و همان کلام ماست که همواره به تو گفته می‌شود.

ما می‌گوییم: ای گروه مسلمانان، ما شک نداریم که شما امروز در حدی از کثرت و تواتر هستید که هرگاه خبر دهید از آنچه دیده یا شنیده‌اید، صادق باشید؛ ولی شما معجزه‌ای از پیامبرتان ندیده‌اید و اصولاً هم عصر پیامبرتان نبوده‌اید تا معجزه‌ای ببینید و آنچه روایت می‌کنید، از دیگران است. شما به سخن کسی ارجاع می‌دهید که به شما خبر داده، به نقل از روایت راویان از دیگران. و آنها نیز

گفتار مخبران دیگر را باز می‌گویند. فرض می‌کنیم که کلام آن مخبران که برای این گروه ناقلان باز می‌گویند، به فردی معاصر دوران پیامبر شما برسد، چه حجت و دلیلی است که کلام او به حدی از تواتر باشد که نقل او راه عذر را ببندد و قبول قولش واجب باشد؟!

و چرا نگوئیم که پیشینیان، آحاد و یا جماعتی اندک بودند که این خبر را برای شما ساختند و ادعا کردند که شاهد معجزه آشکار بوده‌اند و آن‌گاه آن خبر را نسل به نسل، در تعداد بیشتر نقل کردند، تا آنجا که رشد کرد و زیاد شد؟ این خبر در آغاز جزء خبر آحاد بوده است و شاید هم از گروهی نشئت گرفته که بعد از دوره پیامبر در زمره اصحاب حدیث شما باشند.

و این حرف ماست و معتمد فلاسفه و مجوس هم در مناظره با شما همین است پس راه حل و جواب شما چیست؟

معتزلی به یهودی:

خلف ما، به دلیل کثرت و پراکندگی، در نواحی و سرزمینها هستند و شناخت آنان نسبت به همدیگر مشکل بوده؛ بنابراین سازش پنهانی بین ایشان محال است. با این همه، اگر بر آنها روا باشد که گزارش دهند اسلاف ایشان به مانند خود آنان متواتر بودند و اینکه حکم پیشینیان و سلف اول ایشان در قطع عذر به آنچه خبر می‌دهند، مانند حکم آیندگان باشد، اما واقعیت به خلاف مدعا و منقول آنان باشد و اخبار سلف اول ایشان به پندارتان آحاد و ساختگی باشد بدون اینکه بدانند، در آن صورت، کذب و دورغ در تمام مشاهدات آنها و سازش و جعلی بودن در اخبارشان روا باشد، تا آنجا که به هیچ یک از اخبار ایشان اطمینان نتوان کرد و صحت مطالب پنهان شده از ما را بر اساس نقل آنها، نتوان پذیرفت. در این صورت، باید در تمام اخبار پادشاهان و کشورها و جغرافیای شهرها و راهها و سیره‌ها و آثار و رویدادهای روزگاران شک کنیم. اگر این باب را بگشاییم، راه ما برای علم به اخبار مردم تباہ می‌شود و لازم می‌آید به هیچ چیزی اطمینان نکنیم، جز آنچه به حواس خود، درک می‌کنیم.

شیعی به معتزلی:

روشن شد که خداوند تعالی میان استدلال به نبوت و امامت، مشابهت پدید آورده است. تکذیب‌کننده شما، ای گروه نواصب، بر نص به امیرالمؤمنین، خود را در جایگاه یهودی و نصرانی، در تکذیب بر رسول خدا، نشانده است. ما حکم



شما را در تکذیب‌تان بیان خواهیم کرد؛ به طوری که شما در آن مطلب به نقض خود خواهید پرداخت، وقتی کافران بر شما ایراد بگیرند. پس ای صاحبان خرد عبرت گیرید. اکنون من کلام خودت را به تو باز می‌گردانم تا حق روشن شود، به همان گونه که در مورد گذشته، حرف به حرف، کلام خودت را به خودت باز گرداندم. پس می‌گوییم: خُلف ما به دلیل کثرت و پراکندگی، در نواحی و سرزمینها هستند و شناختن آنان نسبت به همدیگر مشکل بوده و در نتیجه، سازش پنهانی بین ایشان محال است. با این همه، اگر بر آنها روا باشد که گزارش دهند اسلافشان به مانند خود آنها متواتر بودند و اینکه حکم پیشینیان و سلف اول ایشان در قطع عذر به آنچه خبر می‌دهند، مانند حکم آیندگان باشد، اما واقعیت به خلاف مدعا و منقول آنان باشد و سلف اول ایشان به پندارتان آحاد و ساختگی باشند، بدون آنکه بدانند، در آن صورت، کذب و دروغ در تمام مشاهدات و سازش و جعلی بودن در اخبارشان روا خواهد بود. تا آنجا که به هیچ یک از اخبار ایشان اطمینان نمی‌توان کرد و صحت مطالب پنهان‌شده از ما را بر اساس نقل آنها نخواهیم توانیم پذیرفت. در این صورت، باید در تمام اخبار پادشاهان و کشورها و جغرافیای شهرها و راهها و سیره‌ها و آثار و رویدادهای روزگاران شک کنیم. اگر این یاب را بگشاییم، راه ما برای علم به اخبار مردم تباه می‌شود و لازم می‌آید که به هیچ چیزی اطمینان نکنیم جز آنچه به حواس خود درک می‌کنیم. اینک برایت روشن می‌گردد که چگونه کلام خودت به خودت باز می‌گردد، همچنان که بازگشت ایراد تو بر خودت روشن می‌شود.

نکته مهم دیگری نیز هست که اگر بدان بنگری، از مخالفت و بدگویی خود در موضوع امامت باز می‌مانی و اگر به آن اعتماد کنی. رنج و تلاش تو در موضوع نبوت از بین می‌رود.

و آن اینکه:

اگر - چنان که تو پنداشتی - سلف اول ما بعد از زمان رسول خدا ﷺ پدید آمده‌اند و نص را ساخته و پرداخته و به آن خبر داده‌اند، باید حال ایشان شناخته و زمان پیدایش و خاستگاهشان نیز مشخص می‌شد و جایز نبود که احوال ایشان پوشیده بماند؛ همچنان که احوال هر گروهی که در اسلام بعد از پیامبر نشست گرفته پنهان نماند و آغاز و احوال آن گروه و اینکه در زمانهای پیشین چنین قول و قائلانی نبوده‌اند، شناخته شده است؛ خصوصاً با کثرت تتبعی که

شما - ای گروه ناصبی - در موضوع شیعه و احوال شیعه دارید و حرصی که برای یافتن لغزش بر شیعه می‌ورزید. با این احوال، در علم نداشتن به اینکه ریشه شیعه و عقایدش پس از رسول خدا ﷺ پدید آمده و آشکار شده و عدم شنیده شدن مدعایی شبیه به تشیع - که پندار التباس دو امر را به وجود آورد - دلالتی است بر اینکه اینان در آنچه نقل کرده‌اند صادق‌اند و اولین اینان در آنچه بر دوش گرفته‌اند؛ مانند آخرین ایشان‌اند و اینان رسول خدا ﷺ را دیده‌اند و در صدور نصّ حاضر بوده و آن را شنیده‌اند. پس به آنچه گفتم درست بیندیش تا آن را صحیح یابی؛ و به آن به نظر یک فرد منصف بنگر که آن را آشکار بینی. و بدان که [این دلیل] در نبوت، همان‌گونه استمرار دارد که در امامت. این هر دو، یکسان‌اند. اگر مخبران معجزات پیامبر ﷺ گروهی بر شمرده شوند که پس از آن حضرت پیدا شدند و معجزات را - که پیش از آنان کسی با آنها آشنا نبود - از خود ساختند، خبر آنان آشکار و زمان پیدایش ایشان دانسته و اینکه قبل از آنها کسی چنین معجزاتی را روایت نکرده است، دانسته می‌شد. همچنین اگر این گروه جاعلان در زمان رسول خدا ﷺ بودند، باز هم آنچه را ما از ظهور کسار ایشان یاد کردیم، بر همه جهانیان لازم و واجب می‌آمد.

و چگونه خداوند، احوال ایشان و آگاهی نیکان به باطن کارشان را آشکار نکرده باشد، در حالی که تواتر، حجت خدا در خلق و یکی از دلایلی است که برای شناخت حق قرار داده است؟! پس در حکمت الاهی ضروری است که برای افشای امر جاعلان، کمک کند - خصوصاً اینکه امری به دین اختصاص یابد - تا اینکه حجتهای او با دیگران مشتبّه نشوند و کسی که بر اساس نقل استدلال می‌کند، وجهی نیابد که صحیح را با آن ادراک کند. این بیان در اثبات معجزات، گویاست و در اثبات نصّ جلی هم کفایت می‌کند.

در اینجا معتزلی و یهودی متحیر شدند. هر دو دیدند که باید به آنچه پیوسته انکارش می‌کردند، اقرار کنند. یهودی راهی نمی‌یافت که معجزات پیامبر و صحت آنها را ردّ کند؛ پس هنگامی که تصمیم گرفت به اسلام و ثبوت نبی اکرم ﷺ، اعتراف کند،

معتزلی به شیعی گفت:

بی‌گمان، اندیشه برایم فایده‌ای به آورد و تفکر صحیح، نکته‌ای جدید در من

پدید آورد که آنچه تو درباره وجود نص ادعا می‌کنی، صحیح نیست و راهی هم بر اثباتش پیدا نمی‌کنی.

شیعی به معتزلی:

آن را بگو؛ هر چند گمان ندارم که تو سخن خیر بگویی!

معتزلی به شیعی:

به نظر من، خیر متواتر که عذر را قطع می‌کند، برای شنونده آن، ضرورتاً به صحت مخبر آن علم پدید می‌آورد. خداوند تعالی این عادت را بین آفریدگان خود جاری ساخته است. از اینجا، دانستم که ایجاب علم ضروری توسط خیر متواتر، شرطی برای صحت آن است. آن‌گاه پس از شنیدن خبرت، به خودم رجوع کردم؛ ولی خودم را واجد علمی که مرا به صدق ناقلان آن و صحت مخبرش وادار سازد، نیافتم؛ پس این یافته‌ها، مرا به بطلان آن و کذب راویانش دلالت کرد.

یهودی به معتزلی:

ای مرد! مشکل مرا گشودی و سخن خود را همچون نعمتی، به یهود و نصاری هدیه کردی و بدین سان حجتی به دست آنان دادی؛ و اگر اندیشه نیکو و ذهن و فکر استوار و درست تو دست مرا نمی‌گرفت و یاری‌ام نمی‌کرد، به سبب سخنان شیعی، از دین و اعتقاد جدا می‌شدم. اینک آنچه را دانش تو بدان قضاوت کرد، در مورد خودت نیز به کار گیر. اگر شرط صحت خبر متواتر قاطع العذر، ایجاب علم و اضطرار باشد و خداوند، عادت را بر این قرار داده است، من در خودم اضطراری به علم به صحت معجزاتی که مسلمانان روایت کرده‌اند، نمی‌یابم و اگر حق چنین است که قضاوت کردی، به ضرورت، صادق بودن ایشان را درمی‌یافتم.

شیعی به معتزلی:

این ثمره کشت توست و عاقبت آنچه به نفع خودت بیان کردی. اکنون به یهودی جواب بده و ما را آگاه کن که چگونه خود را از ثمره اندیشه خود رهایی می‌بخشی.

معتزلی به یهودی:

تو به حقیقت آنچه نقل کرده‌ایم، معرفت داری و نسبت به علم به صحت

معجزاتی که روایت کرده‌ایم، مضطرب؛ ولی راه انکار می‌پیمایی و ستیزه‌جویی و زورگویی زشت را نیک می‌پنداری.

شیعی به معتزلی:

اگر همین را به تو بگویم، درباره‌ام چه خواهی پنداشت؟

معتزلی به شیعی:

خواهم پنداشت که تو ادعا می‌کنی که من به صحت نص علم ضروری دارم؛ ولی با تو به ستیزه‌جویی برخاسته‌ام.

شیعی به معتزلی:

به خدا سوگند چنین است.

معتزلی به شیعی:

نظرت چیست که قضاوت را به کسی دیگر غیر از خود واگذاریم؟

شیعی به معتزلی:

چه کسی شایسته است که بین ما قضاوت کند؟!

معتزلی به شیعی:

کسی که همگی به او گمان نیک داریم؛ مثلاً کسی که معتزلی بوده و شیعه شده است. او را به حق سوگند دهیم: آیا در هنگام عقیده به اعتزال، صحت نص بر علی بن ابی طالب را ضروری می‌دانست یا چنین نبوده است؟ من شک ندارم که هر گاه او از خدای متعال پروا پیشه کند، خواهد گفت که لحظه‌ای هم در حال اعتزالش چنین تصویری نداشته است؛ و همین مانعی است برای تو که علم ضروری را در برابر من ادعا کنی و به من ستیزه‌جویی را نسبت دهی.

یهودی به معتزلی:

سخنگو! مدعای تو این است که اهل عدلی، در حالی که حالت من در مخالفت با تو، با حالت تو در مخالفت با شیعی، یکسان است، بدون هیچ تفاوتی. پس انصافی که در مورد او مطالبه می‌کنی، در مورد من نیز به کار بر و بین من و خودت حکمی قرار ده؛ همان‌گونه که بین خود و او قرار دادی. اکنون بیا تا به سوی کسی برویم که همگی به او گمان نیک داریم؛ یعنی فردی یهودی که مسلمان شده است و سپس او را به حق خدا سوگند دهیم: آیا در زمانی که یهودی بوده، صحت ظهور معجزات را به دست پیامبر شما، ضروری می‌دانست

یا حتی یک لحظه در آن دوران به آن عالم نبود؟!

همین پرسش مانعی است برای تو که علم ضروری را بر من مدعی شوی و مرا به ستیزه‌جویی نسبت دهی.

معزلی دید که یهودی بر او شبهه‌ای افکنده که خودش القا کرده است؛ و اینکه اثبات معجزات با ضرورتی که خود مدعی آن است، برایش ممکن نیست؛ از این رو، به خود آمد و خویش را بین دو حالت مخیر دانست: اینکه از سخن خود در ایجاب علم ضروری در مورد اخبار متواتر برگردد و در جهت ابطال این سخن - که به آن، کلام کفار قوت می‌یابد - بکوشد، و اینکه بر قول به وجوب اضطرار پافشاری کند. آن‌گاه دید که هر یک از این دو، او را به سوی چیزی که آن را خوش نمی‌دارد، می‌راند و بر او لازم می‌آید آنچه را پیوسته انکار می‌کرده است، گردن نهد؛ چرا که اگر به قول به ایجاب علم ضروری در اخبار متواتر برمی‌گشت، بر او لازم می‌آمد به هر دلیل که معجزات پیامبر را با آن اثبات می‌کند، عقیده به نصّ جلی بر امیرالمؤمنین را بپذیرد؛ و اگر بر قول به اضطرار باقی می‌ماند، بر او لازم می‌آمد که عقیده به معجزات فعلی را رد کند؛ چرا که نمی‌توانست معجزات را اثبات کند، مادامی که به شبهه‌ای قائل باشد که خود وارد کرده است. پس بقا بر قول به اضطرار را برگزید؛ یعنی انکار معجزات فعلی پیامبر را آسان‌تر از اقرار به نصّ بر امام دید؛ بلکه این کار برای او، آسان‌تر از تثبیت شریعت اسلام جلوه کرد. از این رو خطاب به هر دو (یهودی و شیعی) گفت:

این معجزاتی که برای اثبات آن کوشیدم و بر صحت نبوت به آنها استدلال کردم، تواتر در اسناد آنها را مستمر نمی‌دانم و چیزی نمی‌یابم که این اخبار را از «آحاد» برگرداند؛ و چون خبر واحد در نزد من علم نمی‌رساند، پس هرگز مرا نخواهید دید که روزی برای اثبات نبوت به آنها استدلال کنم.

یهودی، از شدت سرور، صبر از دست بداد، سجده شکر به جای آورد و گفت: خداوند تو را خشنود سازد و از جانب مخالفان اسلام جزای خیرت دهد. این سخن برای تو شایسته‌تر و برای مانند تو، مناسب‌تر بود. چه کسی از تو سزاوارتر برای رجوع به حق؟ یا شایسته‌تر در نظر به صداقت؟!

شیعی به معتزلی گفت:

ای معتزلی! خداوند، از جانب اسلام و اهلش به تو خیر ندهد و تو را از شفاعت کسی که معجزاتش را باطل دانستی و منکر فضل او شدی، محروم دارد. اگر تعصب تو را بر این اظهار نظر واداشت، بدان که حق، افرادی دارد شایسته آن، که خداوند، حق را به یاری آنها، از مانند تویی بی نیاز می‌دارد.

وای بر تو! آیا از خدا نترسیدی و از رسول خدا پروا نکردی که به خدشه معجزات و آیاتی روی آوری که خداوند سبحان آنها را دلیلی بر صدق نبوت حضرتش قرار داده است و راویان مسلمان آنها را نقل کرده و مصتفان از همه فرقه‌ها آنها را تدوین کرده‌اند؟! پس با خود پنداشتی که به صحت آنها علم نداری و استدلال به آنها برای اثبات نبوت پیامبر، برایت روا نمی‌داری؟ تو وارد کاری خطرناک شده‌ای و بارگناهان بزرگی را بر دوش گرفته‌ای.

وای بر تو! آیا می‌پنداری که انکار امروز تو سودت بخشد؟ در حالی که سرچشمه‌ات شناخته شده و آغازت معلوم است و تقدم اسلام بر خودت و همفکرانت در مورد آنچه مسلمانان پیش از تو نقل کرده‌اند نیز دانسته است. هیئات که چنین باشد! به خدا سوگند، آنچه در دفع امامت، مرتکب شدی سودت نمی‌رساند و به یقین، در اثبات رسالت برای تو، زیانبار است - اگر مسلمان باشی - و جز حسرت و ندامت برایت نمی‌آورد.

وقتی شیعی کلام خود را به پایان برد، یهودی به معتزلی گفت: ای انسان! اکنون به من خبر بده، حال که تو مخالفان دین خود را پیش انداختی و به آنها موقعیت دادی و می‌پنداری برای نبوت پیامبر خودتان به آن معجزات استدلال نمی‌کنی، پس در این باب، به چه دلیلی دل بسته‌ای؟

معتزلی:

دلیل من بر صحت نبوتش، قرآن است که خداوند تعالی آن را آشکار کرد و عجز و ناتوانی تمام آفریدگان را از آوردن مثل آن روشن ساخت. آن دلیلی است موجود که از بین نمی‌رود و معجزه‌ای است باقی برای کسی که بداند. هیچ‌کس را قادر به معارضه با آن نمی‌دانیم و حتی آوردن سوره‌ای مثل آن برای کسی میسر نیست. هر کسی در آن تردید دارد، با آن معارضه کند تا ناتوانی‌اش را به او بنمایانیم.

یهودی:

عجز اهل زمان ما از معارضه با آن، به عجز کسانی که در زمان نزول قرآن بوده‌اند، دلالت ندارد. آیا ناتوانی افراد ضعیف در بلاغت و فصاحت، به ناتوانی افراد بلیغ و فصیح در این مورد، دلیل می‌شود؟

معتزلی:

اینک بیان می‌کنم.

یهودی:

قبل از بیان این مطلب، باید روشن کنی که پیامبر با آنان تحدی کرده است.

معتزلی:

دلیل من بر صحت تحدی، کلام قرآن است در آیاتی مانند: ﴿قُلْ فَاتُوا بَسُورَةَ مِثْلَهُ﴾ (یونس / ۱۰) و ﴿قُلْ فَاتُوا بَعْشَرَ سُورٍ مِنْ مِثْلِهِ مَفْتِرِيَاتٍ﴾ (هود / ۱۱) و آیاتی شبیه آنها.

یهودی:

راست گفتی. این کلام در قرآن موجود است؛ ولی تو می‌دانی که من قرآن را تصدیق نمی‌کنم. از کجا اثبات می‌کنی که قرآن با این آیات، فصیحی مخالف را به تحدی فرا خوانده است؟

معتزلی پناهگاهی نیافت که به آن استناد کند، به جز رجوع به نقلی که بر آن تکیه می‌کرد. بدین روی گفت:

خبر داد مرا سلف من از تعداد زیادی از اسلافشان، از پیشینیان آنها، از سلف اول، از کسی که دروغ بر او روا نباشد که ایشان نزد گروهی حاضر شدند و تحدی را از طریق ایشان شنیدند و اینان تنها به دلیل عجز و ناتوانی‌شان، از معارضه امتناع کردند.

در این هنگام شیعی گفت:

خدای را سپاس که صحت گفتار مرا بر تو روشن ساخت و نومید از بیان خود، به استدلال من بازگشتی. دلیل تو بر صحت تحدی، چه تفاوتی با دلیل ما بر صحت نص جلی دارد؟

عرصه بر معتزلی تنگ آمد و در دست شیعی اسیر شد و دانست که اگر علم

اضطراری را در نقل نص مطرح کند، عین همان را یهودی در تحدی به قرآن مطالبه خواهد کرد. از این رو سکوت کرد و ناتوانی او برای خاص و عام روشن شد. شیعی به معتزلی گفت:

در همانجا که گامهای کوتاه تو را بدان رساند، توقف کن: که این آخرین حد قدرتت و نهایت امکانات توست. بدان که با وجود تلاش فراوان، نه نبوت را یاری رساندی و نه امامت را باطل ساختی. خداوند حجت را بر تو ثابت کرد و شبهه‌ای در دست تو نماند که بتوانی نص امامت را انکار کنی.

سپس شیعی به یهودی رو کرد و گفت:

آنچه از شما گروه یهود شناخته شده، اکتفا به تقلید است؛ تا آنجا که با اهل اعتزال (معتزله) آمیختید و آنان به شما راه جلال آموختند؛ پس نه در موضوع رسالت برای شما خیرخواهی کردند و نه آن گونه با شما سخن گفتند که راه آن را بیابید و به سود جانهایتان در موضوع رسالت، نگر بستید تا کسی که شایسته آن است برایتان آشکار شود. اما وظیفه‌ای به عهده من است که ادا می‌کنم و حقی است که بیان می‌دارم. بدان که آگاهی از آنچه از ما پنهان است، از دو راه به دست می‌آید: عقل و نقل. به عقل، معقولات ادراک می‌شوند و به نقل، محسوسات. معجزات پیامبران، از امور حسسی است؛ بنابراین برای کسی که در زمان او معجزه رخ نداده، هیچ راهی برای علم به آن نیست جز از طریق شنیدن نقل آن. از سویی، هیچ راهی برای صحت همه اخبار نداریم، چنان که هیچ راهی به انکار همه آنها نیست؛ چرا که در میان آنها، حق و باطل و صحیح و فاسد وجود دارد. راویان دو دسته‌اند:

۱. اندکی که سازش و جعل بر آنها رواست، مخبر آنها در ترددی است که حق را از باطل تمیز نمی‌دهد.
۲. بسیاری که سازش و جعل بر آنها روا نیست و به گفتار آنها می‌توان اعتماد کرد، وقتی از مطلبی خبر دهند که با حواس درک می‌شود. زمانی که سخن از تواتر در سخن پیشینیان می‌رود، اینان مورد نظرند. پس در زمانی که این گویندگان متواتر، خبر دهند از آنچه به چشم یا گوش درک کرده‌اند، تصدیق ایشان بر دیده‌ها و شنیده‌ها ضروری است؛ چرا که روال عادی بر دروغ مثل اینان جاری نمی‌شود. اگر دروغ می‌ورزیدند، به اختلاف می‌افتادند و



تواترشان باطل می‌شد. پس اتفاق ایشان در آنچه نقل می‌کنند، با محال بودن سازش و همدستی، دلیل صدق اینان است. مسلمانان - که خودت به کثرت آنها اقرار کردی - معجزات پیامبر و تحدی قرآن را از سلف خود روایت کرده‌اند؛ که آن پیشینیان دیدند و از اسلاف خود شنیدند. از سویی، هیچ شکی در صدق آنها نیست؛ چرا که از کسانی روایت کردند که می‌گفتند: گذشتگان ما گواه ما بودند. این در حالی است که حکم ایشان در تواتر و قطع عذر، به ما حکم می‌کند که باید آنها را در گزارش دیده‌ها و شنیده‌ها، راست بدانیم؛ چون این دو حالت مانند هم‌اند. همچنین گفتند: از گذشتگان خود شنیدیم که روایت این معجزات را نسل به نسل، از گذشتگان خود شنیده‌اند. بنابراین هر نسلی از مسلمانان، از پیشینیان خود روایت می‌کند که خبر معجزات و تحدی به قرآن را از سلف خود شنیده و گزارش کرده و دیده‌اند. خبر به حدّ تواتر رسیده بلکه از آن گذشته است، تا آنجا که نقل به گروهی می‌رسد که تواتر آن را خبر داده‌اند؛ یعنی کسانی که معاصر پیامبر بوده و آیات و معجزاتش را شاهد بوده‌اند. و در آن زمان نیز فصحا حضور داشته و تحدی به قرآن را شنیده‌اند که آنها را ناتوان ساخته است و این راویان معاصر پیامبر، حالت معارضان را دیدند که چون از معارضه در برابر مسلمانان ناتوان شدند، به شمشیر روی آوردند. این دلیلی است روشن - اگر درست بنگری - و تو را از بررسیهای بیشتر، بی‌نیاز می‌سازد.

دیگر کلامی باقی نمی‌ماند جز اینکه شبهه‌ای را که معتزلی بر تو وارد کرده رها کنی، که من بطلان این شبهه را در برهان گذشته بیان کردم. معتزلی گفته بود: «شرط صحت خبر متواتر، این است که ضرورتاً برای شنونده به صحت مخبر آن علم آورد.» این سخن باطل و محال و مدّعی بی‌دلیل است. دلیل بر بطلان این سخن، آنکه ضروریات، ریشه‌های علوم و مبادی عقول و اصولی کلی‌اند برای هر آنچه دلیل، ما را به آن سوق می‌دهد. پس به ناچار، باید مقدم باشند و باید هر دالیتی از آنها متأخر باشد. و محال است که علوم استدلالی، مقدم بر علوم ضروری باشند.

از سویی، شک نداریم که علم به صحت آنچه در خبر متواتر آمده، بعد از علم ما به راویان متواتر است که سازش بر آنها روا نیست؛ یعنی زمانی که بدانیم محال بودن سازش آنها، دلیل بر بطلان جعل در مورد آنهاست. اما این استدلال، قبل از علم به صحت مخبر خبر به دست آمده؛ یعنی اینکه علم به آن، جز به استدلال

حاصل نشده است؛ در حالی که اگر ضروری می بود، جزء علوم اولی و مبادی قرار می گرفت [نه استدلالی]. در این سخن، ژرف بنگر؛ چرا که معتزله به آن هدایت نیافته اند. اگر وجه صحیح آن را واضح و آشکار دیدی، بر آن اعتماد کن؛ چرا که در آن کفایت و بی نیازی است، به شرطی که از اندیشه خود، رضای خدای عزوجل را قصد کرده باشی.

یهودی گفت:

من غیر از این راه را اراده نکرده بودم که آشکار شد و تنها دلیل را می خواستم که ارائه شد. تنها حق را در نظر داشتم که روشن شد و جز از خدا پروا ندارم که هدایت کرد.

وی سپس شهادت به توحید خداوند واحد و نبوت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله را اعلام کرد و خود را به نیکی نجات داد و آن را به ولایت درآمیخت و اصول هدایت را استوار ساخت.

شیعی گفت:

خدای را سپاس که نجات دهنده از هلاکت است، بیناکننده از نادانی، مهلت دهنده به فرد گنهگار و پذیرنده هر کسی است که به او روی آورد. ای مسلمان! خداوند احسانش را بر تو مبارک گرداند و بهشتش را در آخرت بهره تو سازد. خداوند بر تو رحمت آورد! به علم دست یافتی. اکنون عمل باقی مانده است. پس آماده باش که از عمری که در پیش داری، بهره گیری.

سپس گفت: خدایا! ستایش مخصوص توست بر آنچه مرا توفیق دادی. خدایا آنچه را به من عطا کردی، از من دریغ مدار. پروردگارا! به تو پناه می برم از اینکه بهره من از هدایت تو، این باشد که بدانم و عمل نکنم و به چیزی امر کنم که خود، آن را انجام ندم.

سپس خطاب به معتزلی گفت:

از خدا پروا دار؛ که حق را بر تو روشن ساخت و دلیل و برهان خود را بر آن اقامه کرد. دلایل نبوت را شنیدی و برای تو روشن شد که همان دلایل در امامت نیز حجت است. همچنین نحوه استدلال ما را به تو اتر بر صحت معجزات و تحدی دیدی، که عین همان استدلال ماست بر صحت نص جلی؛ علاوه بر آن، دلیل دیگری هم در اثبات امامت هست و آن اینکه از عامه هم کسانی احادیث نص

جلی را نقل کرده‌اند؛ حال آنکه از مخالفین نبوت احدی به همراه مسلمانان، معجزات و تحدی را نقل ننموده‌اند. به همین ترتیب، دیدی که پندار تو - که تواتر، علم اضطراری پدید می‌آورد - باطل است و به جهت آشکار بودن ادله، مانع قبول بر طرف و راه عذر بسته شد. پس راه استدلال را در پیش گیر و از طریق ضلالت روی گردان. مبادا کسی که از تو نسبت به شریعت دورتر است، نزدیک‌تر از تو نسبت به اطاعت خدا باشد و با سرعتی بیشتر، در این مسیر حرکت کند. پس اختلافی که بین ماست چنان نیست که امید حُسن عاقبت در مبطل آن رود، تا زمانی که توبه و ندامتی از آن نباشد.

معتزلی به شیعی:

تمام سخنانت را شنیدم؛ اما سینه‌ام از آنها گشایش نیافت و بالاتر از هر دانایی، دانای دیگر هست. من نمی‌توانم با دو دانشمند بزرگ معتزله، ابوعلی جبائی و ابوهاشم جبائی،<sup>۱</sup> مخالفت کنم؛ در حالی که آنها برای جواب و نقض، قدرتی بیشتر از من دارند. من تا وقتی که زنده‌ام، عقیده به رفض (تشیع) را نمی‌پذیرم.

شیعی به معتزلی:

هر دردی به درمان نمی‌رسد. مردم پیش از تو هم هواپرست بودند و گمراهی را به جای هدایت برگزیدند.

خدای تعالی فرمود: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ (جاثیه ۲۳/۴۵) و فرمود: ﴿وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ، فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ﴾ (فصلت ۱۷/۴۱) ما تردید نداریم که عصبیت نسبت به شخصیتها کلید گمراهی است و پیروی بدون منطق از رؤسا در امور محال، سبب هلاک و وبال است. خدای عزوجل از دوزخیان نقل می‌کند که می‌گویند:

﴿رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا \* رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَ الْعَنِهِمْ لَعْنًا كَبِيرًا﴾. (احزاب ۳۳) / (۶۷ - ۶۸)

تازه مسلمان به شیعی:

ای موقق سدید! و مرشد مفید! راهنمایی کردی و مطلب را رساندی. نصیحت کردی و حق مطلب را ادا کردی، هشدار دادی و فریاد خود را به گوش من رساندی، خیر خواستی و راه گشودی تا اینکه حجّت را ثابت کردی و مرا مجاب

ساختی، راه را نشان دادی و آشکار ساختی. وظیفه راهرو شکر است و برای معاند، عذری باقی نمانده است.

پیشتر یادآور شدی- خدا از تو راضی باشد- که برخی از محدثان عامه، نص جلی در امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را روایت کرده‌اند. پس اکنون برخی از آن موارد را برای ما بازگویی تا بر آن آگاه شویم و بصیرت ما را در مورد آنچه رهنمون شدی، بیفزاید.

شیعی:

شیخ فقیه ابوالحسن محمد بن احمد بن علی بن شاذان قمی در کتاب خود «ایضاح دقائق النواصب» صد منقبت را برای امیرالمؤمنین و امامان از فرزندان علیهم السلام از طریق دانشمندان اهل تسنن روایت کرده است.

در این کتاب، به سلسله سند خود، از ابن عباس روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«سوگند به خدایی که مرا به حق، بشارت دهنده و هشداردهنده برانگیخت، کرسی و عرش استقرار نیافت و فلک نگردید و آسمان و زمین برپا نشد، مگر به اینکه بر آن نوشته شده بود: لا إله إلا الله، محمد رسول الله. علی امیرالمؤمنین. زمانی که خدای تعالی مرا به آسمان برد و مرا به ندای لطیف خود اختصاص داد، به من فرمود: ای محمد! گفتیم: لبیک ربی و سعیدیک! فرمود: من محمود و تویی محمد. اسم تو را از اسم خودم مشتق کردم و تو را بر تمام آفریدگانم برتری دادم؛ پس برادرت علی را به عنوان رایت هدایت برای بندگانم نصب کن تا آنان را به دینم رهنمون شود. ای محمد! من علی را امیر مؤمنان قرار دادم. هر کسی خود را بر او امیر بداند، او را از رحمت خود دور بدارم. هر کس با او مخالفت کند، عذابش کنم و هر کس پیروی اش کند، مقرّبش دارم. ای محمد! من علی را امام مسلمانان قرار دادم. هر کس بر او تقدّم جوید، رسوایش گردانم و هر کس او را نافرمانی کند، دور بدارم. به راستی علی، سرور جانشینان و پیشوای سپیدرویان در روز جزا و حجت من بر تمامی آفریدگان است. (۴: ۷۲؛ ۵: ۲۳۹)

این شاذان در همان کتاب، به سند دیگر، از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از بازگشت از حجّة الوداع فرمود:

«ای مردم! به راستی، جبرئیل روح الامین از جانب خدایم - جل جلاله - بر من فرود آمد و به من گفت: ای محمد! خدای تعالی می‌فرماید: من به لقای تو

مشتاق شده‌ام؛ اینک به کسی وصیت کن که در امر تو پیش افتد. ای مردم! اجل من نزدیک شده است. گویا شما را می‌بینم که از من جدا شده‌اید و من از شما جدا شده‌ام. وقتی به بدنهای خود، از من جدا شدید، به قلبهای خود، از من جدایی نپذیرید. ای مردم! هیچ‌یک از پیامبران خدا پیش از من در دنیا جاودانه نمانده‌اند که من جاودانه بمانم. خدای تعالی می‌فرماید: و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد، أفان مّت فهم الخالدون \* كل نفس ذائقة الموت. (انبیاء ۲۱) / (۳۵-۳۴)

آگاه باشید! خدایم به من امر فرمود که به شما وصیت کنم. آگاه باشید! من می‌خواهم شما را به کشتی نجات و باب حطّه خودتان<sup>۱</sup> رهنمون شوم. هرکس پس از من نجات و سلامت از فتنه‌های هلاک‌کننده را می‌خواهد، باید به ولایت علی بن ابی‌طالب تمسک جوید؛ چرا که اوست صدیق اکبر و فاروق اعظم و اوست امام هر مسلمان پس از من. هرکس در دنیا او را پیشوای خود بداند، در کنار حوض من به نزد خواهد آمد و هرکس با او مخالفت کند، در قیامت نه من او را می‌بینم و نه او مرا می‌بیند؛ او را از من جدا می‌کنند و در زمره اصحاب الشمال، به دوزخش می‌کشانند.

ای مردم! من برای شما خیر خواسته‌ام؛ اما شما خیرخواهان را دوست نمی‌دارید. این سخن را گفتم و برای خود و شما از خدا آمرزش می‌طلبم. (۶۸:۴) نزد ابو عبدالله حسین بن محمد بن علی صیرفی - که به مخالفت با آل محمد علیهم‌السلام شهرت داشت - حدیث می‌خواندم که به سند خود، از جابر برابیم روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما، در موضع «الحجار الزیت» (نزدیک مدینه) ایستاد. بازوی علی علیه السلام را گرفت تا آنجا که زیر بغل او و علی دیده شد، و تنها در آن روز و روز غدیر خم، سپیدی زیر بغل آن دو بزرگوار دیده شد. سپس پیامبر فرمود: ای مردم! این است علی، امیر مؤمنان، سرور مسلمانان، پیشوای سپیدرویان در روز جزا، ظرف دانش من، جانشین من در میان خاندانم، خلیفه من در میان امتم که دین مرا ادا کند و وعده‌های مرا به انجام رساند. او همراه من است در [داشتن] کلیدهای بهشت و همراه من است در شفاعت.

ای مردم! هرکس علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته است و هرکس مرا

دوست بدارد، خدای تبارک و تعالی را دوست می‌دارد. هر کس علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد، با خدای عزّوجلّ دشمنی ورزیده است.

ای مردم! من از خدایم عزّوجلّ در مورد علی، خصلتی درخواست کرده‌ام که مرا از آن باز داشت؛ اما هفت ویژگی را به طور ابتدایی به من داد.

جابر گفت: پدر و مادرم فدایت، ای رسول خدا! آن خصلتی که خدای عزّوجلّ تو را از آن باز داشت، چیست؟ فرمود:

ای جابر! از خدایم خواستم که امر این امت را پس از من بر علی استوار بدارد؛ اما خداوند نخواست و اراده فرمود تا هر کس را خواست، گمراه سازد<sup>۱</sup> و هر که را خواست، هدایت کند.

گفتم: پدر و مادرم فدایت، ای رسول خدا! هفت ویژگی که خداوند به طور ابتدایی به شما داد چیست؟ فرمود:

ای جابر! منم اوّل کسی که روز قیامت از قبرش خارج می‌شود، در حالی که علی با من است.

منم اوّل کسی که به صراط نزدیک می‌شود، در حالی که او با من است.

منم اوّل کسی که در بهشت را می‌گوید، در حالی که علی با من است.

منم اوّل کسی که در علّیین ساکن می‌شود، در حالی که علی با من است.

منم اوّل کسی که با حورالعین تزویج می‌کند، در حالی که علی با من است.

منم اوّل کسی که از ریحی مختوم نوشانده می‌شود، آن ریحی مختوم که ختامه

مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون (مطّفین ۸۳ / ۲۶) در حالی که علی با من است.

منم اوّل کسی که به خدای تعالی نظر می‌کند، در حالی که علی با من است. (۲۲):

۱. خداوند در دو مرحله به انسان توفیق می‌دهد: توفیق اوّل، هدایت عام است که به همه عطا فرموده و بر اساس همان بر آنها اتمام حجّت می‌کند. توفیق بعدی زمانی است که آنها هدایت را بپذیرند؛ چنان که فرمود: والذین اهدتوا زادهم هدی. (محمد ﷺ ۴۷ / ۱۷) اگر نپذیرفتند، خداوند آن توفیق بعدی را به آنها نمی‌دهد و نام این کار را اضلال و مانند آن می‌گذارد؛ چنان که فرمود: فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم. (صف ۶۱ / ۵) لذا از این جمله و مانند آن نباید معنای جبر، القا شود؛ چون اگر خداوند کسی را ابتدئاً گمراه کند، آن شخص بر خداوند حجّت می‌یابد. البتّه معنای دیگر آن، اضلال کافر است از راه بهشت، که مؤلف در متن به آن اشاره می‌کند. (ویراستار)

ج ۲، ص ۵۴۵)

تازه مسلمان گفت:

معنای امتناع و ابااء خدای تعالی در هنگام درخواست پیامبر که در روایت آمده، چیست؟ و معنای نظر به خدای تعالی چیست؟

شیعی

امتناع، اعلام خدای تعالی است به پیامبرش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که اَمْت او به اختیار خود بر [پیمان وفاداری به] جانشین او استوار نمی ماند. عدالت، مقتضی اجبار و اضطراب نیست؛ چراکه آنها را از تکلیفی که بدان سزاوار پاداش و کیفر می شوند، خارج می سازد.

و اما ضلالت و هدایت خدا، احتمالات متعدّد دارد. از جمله اینکه ویژه قیامت باشد. در این صورت، گمراه کردن کافر از ورود به بهشت است. و هدایت خدا یعنی هدایت مؤمنان به بهشت. و خدا چنین کاری را نخواهد خواست، مگر برای اهل آن.

و اما نظر به خدای تعالی، در مورد آن همان احتمال می رود که ناظر به این کلام الاهی است: ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾. (قیامت (۷۵) / ۲۳) یعنی اینکه ثواب خدای - جَلَّ اسْمُه - را انتظار می کشد. (بنگرید ۱۶: ج ۱۰، ص ۱۷۷) این احادیث بخشی است از آنچه از طریق عامّه در این مورد روایت شده است. اما از طریق خاصّه (شیعه) احادیث فراوانی رسیده که پنهان نیست.

تازه مسلمان گفت:

ایمان آوردیم و تصدیق کردیم. و ستایش خدای راست و شکر نیز.

کراچکی مؤلف رساله گوید:

برادر! در این کتاب، درباره شباهت میان راههای استدلال نبوت و امامت، مطالبی در حدّ بی نیازی و کفایت برایت آوردم.  
و الحمد لله اُولَا و آخِرًا. و الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ الْمُسْطَقِ و عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَصِيَّهِ الْمُرْتَضَى وَ الْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ الْأَبْرَارِ الْأَوْلِيَاءِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا.

## منابع

١. ابن حنبل، احمد (م ٢٤١). فضائل الصحابة. تحقيق وصي الله بن محمد عباس، الرياض: نشر دار ابن الجوزي، ١٤٢٠ق.
٢. \_\_\_\_\_ احمد (م ٢٤١). مسند. بيروت: دار صادر.
٣. الذهبي، شمس الدين (م ٧٤٨). العبر في خبر من خبر. تحقيق ابوهاجر محمد السعيد زغلول، بيروت: دارالكتب العلمية.
٤. ابن شاذان، محمد (م ٤٢٦). مائة منقبة من مناقب أمير المؤمنين عليه السلام. تحقيق نبيل رضا عنوان. قم: أنصاريان، ١٤١٣ق.
٥. ابن طاووس، اليقين. تحقيق: انصاري. قم: دارالكتاب.
٦. ابن عساكر، عبدالله (م ٥٧١). تاريخ دمشق. تحقيق ابي سعيد العمري، بيروت: دارالفكر، ١٤١٥ق.
٧. ابو نعيم، احمد (م ٤٣٠). دلائل النبوة. تحقيق محمد رواس وغيره، بيروت: دارالنفائس، ١٤٠٦ق.
٨. البخاري، محمد (م ٢٥٦). صحيح البخاري. بيروت: المكتبة الثقافية.
٩. الثعلبي، احمد (م ٤٢٧). تفسير الثعلبي. تحقيق على عاشور و نظير الساعدي. بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٨ق.
١٠. الدافقي، علي جلال باقر. الإبانة عن المماثلة (مقدمة و تعليقات). ترائنا، ش ٨٥ - ٨٦.
١١. الذهبي، شمس الدين (م ٧٤٨). سير أعلام النبلاء. تحقيق نخبة من المحققين. بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤١٤ق.
١٢. الراوندي، قطب الدين (م ٥٧٣). الخرائج و الجرائح. قم: تحقيق و نشر مؤسسة الإمام المهدي عليه السلام، ١٤٠٩ق.
١٣. الصدوق، محمد (م ٣٨١). الخصال. تحقيق على اكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، ١٤١٦ق.
١٤. الصفدي، الوافي بالوفيات.
١٥. الطباطبائي، سيد عبدالعزيز. رسالة في فهرست مصنفات الشيخ الكراجكي. ترائنا، ش ٤٣ و ٤٤، ١٤١٦ق.
١٦. الطبرسي، الفضل (م ٥٤٨). مجمع البيان في تفسير القرآن. بيروت: دارالفكر، ١٤١٤ق.



١٧. الطبري، محمد (م ٣١٠). تاريخ الأمم والملوك (تاريخ الطبري). بيروت: دارالكتب العلمية.
١٨. \_\_\_\_\_ تفسير الطبري (جامع البيان). بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤١٢ق.
١٩. \_\_\_\_\_ تهذيب الآثار. تحقيق محمود محمد شاكر، القاهرة: دارالمدني، ١٤٠٣ق.
٢٠. العسقلاني، ابن حجر (م ٨٥٢). لسان الميزان. بيروت: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات. ١٤٠٦ق.
٢١. العماد الحنبلي، ابي الفلاح (م ١٠٨٩). شذرات الذهب. بيروت: دارالفكر. ١٤١٤ق.
٢٢. فرات الكوفي، فرات (من أعلام عصر الغيبة الصغرى). تفسير فرات الكوفي. تحقيق محمد الكاظم، بيروت: مؤسسة النعمان، ١٤١٢ق.
٢٣. القرطبي، محمد (م ٦٧١). تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن). بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤١٧ق.
٢٤. قمّي، عباس. الكنى و الالقاب. تهران: مكتبة الصدر.
٢٥. الكوفي، محمد (م ٣). مناقب الإمام أمير المؤمنين عليه السلام. تحقيق محمد باقر المحمودي، قم: إحياء الثقافة الإسلامية.
٢٦. المظفر، محمد (م ١٣٧٥). دلائل الصدق. دمشق: تحقيق و نشر مؤسسة آل البيت عليهم السلام، إحياء التراث. ١٤٢٢ق.
٢٧. اليافعي، سليمان (م ٧٦٨). مرآة الجنان و عبدة اليقظان. تحقيق خليل منصور، بيروت: دارالكتب العلمية، ١٤١٧ق.
- شبكة علمون انساني ومطالعات فرهنجی  
پرتال جامع علمون انساني